شهرآرا

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
- نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹


زخم پرستارنماها بر تن سلامت مردم

SHAHRARANEWS.IR

شنبه

سال چهاردهم
۱۹ آذر ۱۴۰۱
۱۵ جمادی‌الاول ۱۴۴۴
شماره ۳۸۳۱

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

دمای هوای مشهد
رطوبت هوا ۷۹٪
۴° ↑ -۳° ↓
صبح ۲ | ظهر ۱۳ | عصر ۶ | شب ۹

اوقات شرعی مشهد
اذان ظهر ۱۱:۲۴:۱۸ | نیمه شب شرعی ۲۲:۳۹:۰۷
غروب آفتاب ۱۶:۱۶:۳۸ | اذان صبح فردا ۰۵:۰۲:۱۷
اذان مغرب ۱۶:۳۷:۰۰ | طلوع آفتاب فردا ۰۶:۳۲:۴۵

من وزندگی

ترک تحصیل به خاطر لنگ زدن در ریاضی!


قاسم رفیعا
شاعر و طنزپرداز

مگر دست خودآدم است؟ هر کسی در زمینه‌ای استعداد دارد. خب، من هم در ریاضی هیچ استعدادی نداشتم. اول راهنمایی بودم و دبیر ما، آقای میم، تمام سعیش را می کرد تا چیزی توی کله پوک ما فرو کند. با کت‌وشلوار مشکی می آمد کلاس و با کت وشلوار سفید خارج می‌شد! لباسش پر از گچ می‌شد و آدم فکر می کرد از گچ کاری آمده است. با وجود همه زحماتش، بنده چیزی یاد نمی گرفتم، لذا از روی دلسوزی با خط کش تی ما را می‌نواخت! با همان جدیت در درس دادن می‌زد و من مشتری همیشگی‌اش بودم. یک‌دفعه مهدی صادقی که پسر زرنگی بود، دلش به حالم سوخت و گفت بعدازظهر بیا همین معادله‌ها را یادت بدهم تا این‌قدر کتک نخوری، بنابراین بعدازظهر خانه سیدعلی صادقی بودم و مهدی تا نصف شب با من کار کرد و حسابی یاد گرفتم. تا قبل از این جریان، هر روز آقای میم اول مرا صدا می‌زد و از من درس می‌پرسید و بلد که نبودم، کتکم را می‌خوردم و می‌رفتم می‌نشستم. شانس ما آن روز از من نپرسید. فکر می کنید از کی پرسید؟ از مهدی صادقی. صادقی با اطمینان رفت پای تخته و شروع کرد به پاسخگویی. ناگهان یک جایی اشتباه کرد. من فهمیدم ولی خودش حواسش نبود. خب نتیجه درست درنیامد.

آقای میم گفت:

- کی می‌دونه کجا اشتباه کرده؟

من با هیجان گفتم:

- آقا ما بگیم؟ ما بگیم؟

- به به آقای رفیعا! خب بذار اول مزد صادقی رو بدم.

صادقی که مثل من کتک خورش ملس نبود، دست وپا می‌زد و گریه می کرد و برای هر ضربه، کلی بالاوپایین می‌پرید. وقتی من جلوی تخته سیاه ایستاده بودم، هنوز صادقی داشت گریه می کرد. در آن فضای استرس‌زا تا چشمم به تخته‌سیاه افتاد، همه‌چیز را فراموش کردم. بعد از چند ثانیه آقای میم گفت:

- چی شد آقای رفیعا؟

-نمی‌دونم‌آقا! ما کاملا بلد بودیم. صادقی می‌دونه.

مهدی صادقی که داشت دل‌دل می‌زد، گفت:

- آقا! راست می‌گه. ما بهش یاد دادیم.

آقای میم خندید و گفت:

- از همچین استادی، همچین شاگردی بعید نیست.

خب حالا چه کار کنیم؟ دستتو بگیر تا مزدتو بدم.

من که تا آن لحظه کتک خوردن برایم طبیعی بود، ناگهان احساس کردم کتک خوردن امروز حق من نیست، لذا گفتم:

- آقا! امروز من داوطلب بودم.

- تو تا اینجا داوطلب بودی، حالا که بلد نیستی، باید تنبیه بشی.

ناگهان حرفی زدم که تا آن لحظه کسی نزده بود:

-آقا! ما نمی‌ذاریم ما رو بزنید؛ چون حق ما نیست. ما داوطلب بودیم. خلاصه ناگهان دیدم ولوشدم توی سالن مدرسه. آقای میم من را با لگد انداخت بیرون. من هم خیلی طبیعی خودم را تکاندم و رفتم دفتر پیش مدیر مدرسه رفتم در زدم و چون تازه جذب بسیج شده بودم، گفتم: ما انقلاب کردیم که معلما دانش‌آموزا رو بزنن؟ (انگار من انقلاب کرده بودم!)

- چی شده؟

- چرا آقای میم ما رو می‌زنه؟

-آیین‌نامه، این اجازه رو به ایشون می‌ده.

- کجای آیین‌نامه همچین چیزی نوشته؟

و کم کم رفتم توی دفتر. کتابچه ای بود به نام آیین نامه انضباطی. آقای مدیر آیین نامه را همین طور ورقی زد و بعد گفت: خب، حالا چه کار کنیم؟

- شما بگید چه کار کنیم؟

- یا پرونده رو بدم زیر بغلت بری خونه...

- و یا؟...

آقای مدیر ترکه‌ای را برداشت و داد دستم و گفت:

- این رو ببر بده آقای میم که حسابی تنبیهت کنه.

من که چاره‌ای نداشتم، قبول کردم. در زدم و وارد کلاس شدم. بچه‌ها که من را با ترکه دیدند، فکر کردند آمده‌ام آقای میم را بزنم. مهدی صادقی هم که هنوز دل‌دل می‌زد، یک لحظه ساکت شد. من رفتم جلو و به آقای میم گفتم:

- آقا! ما رو بزنید.

و بعد به‌صورت صلیبی ایستادم.

آقای میم ترکه را دستش گرفت. طبق معمول دست چپش رفت روی کتش تا جیبش را بگیرد که پول‌های خردش صدا نکند. بعد طبق معمول، دستش را تا قرقره آسمون برد بالا و...

- برو بشین!

همه تعجب کردند و من بیشتر. وقتی نشستم، آقای میم گفت:

- من این رفیعا رو دوست دارم. وقتی به یکی سخت می گیرم، یعنی بیشتر دوستش دارم.

من که تا آن لحظه برخلاف انتظار محکم ایستاده بودم، ناگهان دلم شکست و بغضم ترکید و زدم زیر گریه. حالا مگر کسی می توانست جلوی گریه من را بگیرد؟ آقای میم گفت: خیله‌خب بسه! دیگه گریه نکن!

گریه من و دل‌دل صادقی با هم قاتی شده بود.

-بلند شو! امروز به قدر کافی وقت کلاس رو گرفتی! بلند شو برو یک آبی به صورتت بزن و بیا!

ولی من گوش نمی کردم که درنهایت مجبور شد دوباره من را از کلاس بیندازد بیرون!

دوباره رفتم دم دفتر با چشم‌های اشکبار:

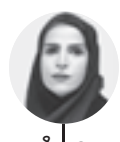
-آقا! پرونده ما رو بدید بریم.

- پرونده نمی‌خواد. میخوای بری؟ برو! ومن به همین سادگی ترک تحصیل کردم و خواهش و سفارش هیچ کسی را هم قبول نکردم.

اول شخص

صدایی جاودانه از کوچه قره باغی های تبریز

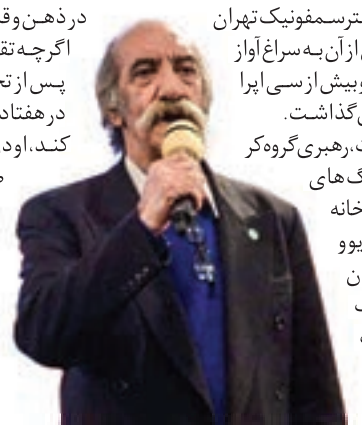
در سوگ اسفندیار قره‌باغی، خواننده آهنگ های حماسی


ملیحه جهان‌بخش
روزنامه نگار

حوالی سال‌های ۱۳۲۲ رادیو، جذاب و هیجان انگیز، تازه در بعضی خانه‌ها سروکله‌اش پیدا شده بود، روزگاری که برق نبود و رادیوهای نفتی رونق داشت. حوالی همان سال‌ها بود که پسری به نام اسفندیار از کوچه قره باغی ها با صدای آوازهای رادیو شروع به خواندن کرد. بیشتر صداها را تقلید می کرد و شاید مفهوم کلمات را به خاطر سن وسال و اینکه هنور مدرسه نرفته بود، نمی دانست اما شروع به خواندن که می کرد، اطرافیان فهمیده بودند اسفندیار آتیه خوبی در صداوخواندن دارد.

اسفندیار، فرزند سالارقلی خان، از ادیبان وطنزپردازان بنام شهر تبریز بود. اما تقدیر اسفندیار بیش از دل سپردن به طنز، قدم گذاشتن در مسیری بود که ساز و صدایش با حماسه عجین باشد. سیکل دوم را که تمام کرد، دیگر تصمیمش را گرفته بود که به هنرستان موسیقی برود و نقطه آغاز این مسیر در هنرستان موسیقی تبریز بود که نام بسیاری از بزرگان موسیقی ارکسترسمفونیک تهران ورادیو را در کارنامه اش دارد. پس از آن به سراغ آواز رفت و خواننده اپرای تهران شد و بیش از سی اپرا را در کارنامه درخشان خود برجای گذاشت.

قره باغی، رهبری گروه کُرتالار وحدت، رهبری گروه کر صداوسیما، رئیس مرکز و سرود آهنگ های انقلابی، ریاست کمیته آواز کلاسیک خانه موسیقی، مسئولیت موسیقی رادیو و نایب رئیسی کانون هنرمندان ایران جزو سوابق درخشان بود و مدرک معادل دکتری آواز کلاسیک از وزارت فرهنگ وارشاد اسلامی را داشت.



قره باغی پیش از انقلاب، سولیست باس در اپرای تهران بود اما پس از پیروزی انقلاب اسلامی، مضمون آثارش را با مفاهیم حماسی و انقلابی و دفاع مقدس پیوند زده بود، تا جایی که بیش از هشت صد اثر در زمینه موسیقی مقاومت و دفاع مقدس ساخت که معروف ترین آن ها، با شعری از «حمید سبزواری» و آهنگسازی «احمدعلی راغب» است، سرود «آمریکا آمریکا، ننگ به نیرنگ تو»؛ اثری که باوجود فشار برخی افراد...، درپاسخ به آن ها گفته بود: «از این بابت نه مطلقا پشیمان هستم و نه به حرف های دیگران توجه می کنم. شاید در نگاه عده ای منفور باشم و از من خوششان نیاید، اما من مملکتم را دوست دارم و عاشق کشورم هستم.» او اعتقاد داشت که ریشه خانوادگی اش همیشه در آثاری که خلق می کند، نمود بیرونی دارد و چون از خانواده ای انقلابی و از نوادگان ستارخان است، نگاه ملی میهنی و حماسی، همیشه در ذهن و قلبش جاری است.

اگرچه تقدیر بر آن شد که اسفندیار قره باغی پس از تحمل یک دوره بیماری ۱۷ آذر امسال در هفتادونه سالگی جان به جان آفرین تسلیم کند، او در زمره هنرمندانی است که هرگز زنگ صدایش فراموش نخواهد شد؛ زیرا «صدای انقلاب» خاموش شدنی نیست.

با اسکن کد روبه‌رو به موسیقی آمریکا، مرگ به نیرنگ تو، را گوش دهید.

روایت روز

وداع تلخ مردی که تلخ بود!


احسان سرفرازی
روزنامه نگار

علیرضا فغانی بدون شک بزرگ‌ترین نامی است که جامعه داوری ما در تاریخ خودش دیده است، نامی که همیشه چند درجه بالاتر از فوتبال ایران بود و همین باعث شد که هیچ‌وقت ستاره های فوتبال ایران را جدی نگیرد.

ستاره داوری کشورمان هرقدر نزد فیفا محبوب بود، در داخل کشور چهره‌ای دوست‌داشتنی نبود. بسیاری از هواداران فوتبال در ایران به‌خاطر اخلاق خاص و منحصربه‌فردش، چشم‌دیدن او را نداشتند و معتقد بودند فغانی با تکبر سوت می زند؛ البته شاید دلیل اصلی بالا رفتن فغانی، همین خودرأیی و البته مدیریتش در زمین بود که اگر چیزی خلاف این بود، هیچ‌گاه سوت فینال المپیک، سوت فینال جام ملت های آسیا، رده‌بندی جام جهانی، فینال جام کنفدراسیون ها و... را در دستان او نمی‌دیدیم.

بهترین داور فوتبال ایران که البته با ناملایمتی هایی هم در فدراسیون فوتبال روبه‌رو بود، در آخرین جام جهانی دوران حرفه‌ای‌اش، یکی از نامزدهای اصلی سوت زدن بازی فینال بود، اما در یک لحظه همه‌چیز عوض شد و چرخ گردون بر مراد فغانی نچرخید.

همه‌چیز از دقیقه ۹۰ بازی دو تیم پرتغال و اروگوئه در مرحله گروهی و آن لحظه نحس شروع شد، جایی که فغانی چند لحظه‌ای فغانی نبود!

توپی که به دستان خیمنز خورد، با قوانین جدید داوری، خطا نبود و داور بین‌المللی کشورمان هم به‌درستی بازی را ادامه داد، اما اتاق وار عزمش را جزم کرده بود تا بلیت برگشت فغانی را قطعی کند. مخالفت های تیم داوری داخل زمین فایده‌ای نداشت و کمک‌داوران ویدیوئی، با اصرار فراوان، داور را مجاب به گرفتن پنالتی کردند؛ توپی که تبدیل به گل شد و پایه های اصلی حذف اروگوئه را بنا کرد. فغانی اگر با فرمول داوری‌اش در ایران عمل می کرد و هیچ حرفی را بالاتر از حرف خودش نمی‌دانست، بدون شک الان گزینه اصلی سوت زدن فینال جام جهانی بود، اما یک لحظه نداشتن تمرکز یا هرچیز دیگری باعث شد تا این داور پرافتخار، چمدان هایش را به قصد ترک قطر ببندد. فغانی باید دقیقه ۹۰ آن مسابقه کذایی، فغانی می بود تا آخرین جام جهانی دوران داوری‌اش، پایان باشکوهی داشته باشد؛ اتفاقی که نیفتاد تا حسرت او و یک ملت، بیشتر از قبل شود.



عکس روز

در سوگ دختر پیامبر

هم‌زمان با روز شهادت حضرت زهرا(س) دختران و زنان مشهدی در رواق امام خمینی(ره) گرد هم آمدند تا نه تنها عزاداری که سیره و سلوک فاطمه(س) بودن را نیز تمرین کنند. خیلی‌ها بودند، از کودکی که هنوز به سن تکلیف نرسیده تا مادری که یک عمر برای گل یاس پیامبر گریسته بود.

عکس: سیدمرتضی فاطمیان | عکس رضوی

کارتون شهر



محمدرضا میرشاه‌ولد

قیمت سیمان در مشهد بین ۵ تا ۱۲ درصد افزایش پیدا کرد.

شوخی بی‌شوخی

زیر گاز رو کم کن و جایزه بگیر!


مهدی محمدی
طنزپرداز

همان‌طور که سایت های خبری را نگاه می‌کردم، چشمم به تیتری خورد مبنی بر اینکه مشترکان کم مصرف گاز، پاداش دریافت می‌کنند.

■ خیلی خوشحال شدم؛ چون تا الان اگر فقط هیئت مدیره فلان بانک یا مسئولان فلان وزارتخانه، پشت سرهم پاداش می‌گرفتند، حالا دیگر نوبت من شده بود. در تمام طول عمرم، هیچ‌وقت تاکنون خودم را این‌قدر به یک پاداش دولتی نزدیک ندیده بودم!

■ اگر فکر کردید برای دریافت پاداش قصد داشتم کنتور گاز را دست‌کاری کنم تا کم مصرف محسوب شویم، باید بگویم خیر، چنین قصدی نداشتم؛ چون اولا همین همسایه ما که کنتور گازش را دست‌کاری کرده بود، از شرکت گاز همان‌قدر طلبکار شده بود که شرکت گاز از عراق بابت صادرات گاز طلبکار شده بود! البته شرکت گاز نه تنها دیونش را به او نپرداخت، بلکه گازشان را هم قطع کرد و این برایم درس عبرت شد.

■ ثانیا اصلا نیازی به دست‌کاری کنتور نبود؛ چون ما بدون این کارها هم تمام شرایط کم‌مصرف بودن را داشتیم. مثلا اجاق گازمان مدت ها بود سنگینی یک قابلمه برنج یا قرمه‌سبزی را بر فراز شعله‌های خودش، حس نکرده بود و کلا از آن خانواده‌هایی نبودیم که قابلمه قرمه‌سبزی‌شان را مدت مدیدی روی گاز می گذارند تا جا بیفتد. نهایتا دو سه تا تخم مرغ را می شکستیم و می انداختیم توی ماهی‌تابه تا بعد از گذشت حداکثر دو سه دقیقه آن را سرو کنیم!

■ بخاری‌مان هم کار سختی پیش رو نداشت؛ چون هم خانه ما کوچک بود و زود گرم می‌شد و هم اینکه بیشتر طول روز به‌خاطر هزینه‌های ناتمام زندگی سر کار بودیم!

■ نهایتا یک سماور داشتیم که آن هم بعد از اینکه قند، مرزکیلویی ۳۰ هزار تومان را رد کرد، ما هم سعی کردیم کمتر از کنارش رد بشویم!

■ با شور و شوق، ادامه خبر را خواندم تا مبلغ این پاداش دولتی و شرایط دریافت‌کنندگان خوش‌شانس آن را ببینم. دیدم نوشته است در فصول سرد سال، اگر مشترکی نسبت به دوره مشابه سال قبل، کمتر مصرف کند، به ازای هر یک درصد کاهش مصرف، ۳ درصد از قبضش تا سقف ۴۵ درصد کم می‌شود.

■ شاید بگویید کندن چند هزار تومان پاداش از خزانه دولت هم غنیمت است ولی باید به اطلاعتان برسانم ما هرقدر هم مصرف می‌کردیم، باز از مدت مشابه سال قبل بیشتر بود؛ چون ما مستأجر بودیم و بعد از سال‌ها خالی بودن خانه، اولین‌بار بود که صاحب‌خانه، آن را اجاره داده بود!



مناجات و حکایات

الهی! ای کامکاری که دل دوستان درکنف توحید توست وای کارگزاری که جان بندگان در صدف تقدیر توست، ای قهاری که کس را به تو حیلت نیست، ای جباری که گردن کشان را با تو روی مقاومت نیست، ای حکیمی که روندگان تو را از بلای تو گریز نیست، ای کریمی که بندگان را غیر از تو دستاویز نیست! نگاه دار تا پریشان نشویم و در راه آر تا سرگردان نشویم.

مناجات‌نامه خواجه عبدا... انصاری/ مناجات شماره ۵

کوچه

برای کشتن به دنیا آمده است!


غلامرضا بنی‌اسدی
روزنامه نگار

کشتن‌های تکراری، شکنجه‌های ابزاری، تجاوزهای حیوانی، غصب و نابودی و ویرانی، زندگی‌های طاغوتی، گرفتن و بستن های افراطی و فکر می کنم اگر قرار باشد درباره رژیم صهیونیستی سخن بگوییم، باید مؤلفه هایی چنین را شمار کنیم. چیز دیگری نمی‌ماند برای گفتن. این ها را هم می‌شود از روی رفتار هر روزه‌شان نوشت؛ چنان که خود می‌نویسند؛ چنان که سرباز دژخیم صفت اسرائیلی روی کلاه خودش می نویسد: «برای کشتن به دنیا آمده ام.» جمله ای که مخابره می‌شود به دنیا و بار دیگر روان مردم را به بازی می گیرد. خبر را سرویس فضای مجازی خبرگزاریِ دفاع پرس، چنین می نویسد: «منابع فلسطینی به تازگی تصویری از کلاه‌خود نظامیان صهیونیست منتشر کرده‌اند که روی آن، جمله عجیبی نوشته شده است. در این تصویر که از نظامیان صهیونیست در جریان یورش به شهر قلقیلیه در کرانه باختری گرفته شده، نوشته شده است: برای کشتن به‌دنیا آمده‌ام.» ادامه خبر هم نکته خاصی دارد: «انتشار این تصویر، واکنش های متعددی ازسوی فلسطینی ها در فضای مجازی به‌همراه داشته است و آن ها در کامنت های خود به این مسئله اشاره کرده‌اند که قتل و غارت، ویژگی اصلی اشغالگران صهیونیست است که از هفت دهه پیش در جریان اشغال فلسطین به آن مشغول شده‌اند و همچنان آن را ادامه می‌دهند.» نکته خاص آن هم، نه به خبر و نه به واکنش فلسطینیان بلکه به فضای مجازی برمی گردد. فلسطینی ها با به خدمت گرفتن فضای مجازی به‌عنوان یک زبان روزآمد و رسانه‌ای قدرتمند، با دنیا ارتباط می گیرند و حرف خود را می‌زنند. حصر خبری خود را -که چند دهه ادامه داشت- می‌شکنند تا دنیا را با واقعیت وجودی صهیونیسم آشنا کنند؛ چهره‌ای که پشت نقاب ها پنهان شده بود. حالا می‌شود با این رسانه، سیمای بی‌روتوش جنایتکاران را نشان داد. این نکته خاص را می‌شود برگردان فارسی هم کرد؛ ما هم می‌توانیم با استفاده از ظرفیت فضای مجازی، حرف خود را به دنیا بگوییم. می‌توانیم زشتی تحریم، پلشتی رفتار مستکبران، ددمنشی دشمنان را تبیین کنیم. می توانیم مظلومیت ملت خود و ظلم مستمر قدرت های باطل را خط به خط بنویسیم. می توانیم خیلی ناگفته ها را فریاد کنیم. این نیازمند شرح صدر مسئولان خودماوبسط ید کنشگران هم وطن ماست. چاقو که دست اهلش باشد، دسته خود را نمی‌برد. دست پزشک باشد، نجات می‌دهد. به این مهم توجه کنیم تا نتایج آن را در عریان شدن دشمن و فاش شدن توطئه‌هایش ببینیم.